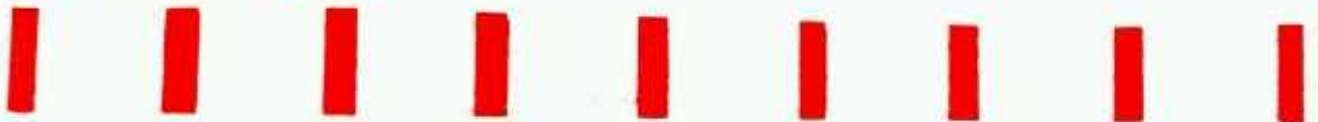




# گفت و شنودی با خسرو گلبرخی

دیجیتال کننده: نینا پویان



گفت و شنودی

با

**خسرو گسرخسی**

## تیرباران

«سرودی برای گل‌سرخ»  
وقتی که لاشخوران حریص گلوله  
سینه‌اش را  
لانه ابدی خویش می‌کردند  
وقتی که از دل :  
«آتش» !  
زمستان بیکرانه مرگ  
او را در کفن سرما و سکوت می‌پیچاند  
و بادهای آزمند ابدیت  
او را در می‌ربود  
وقتی که با اولین موج آفتاب  
آخرین قطره تاهناک خونی از قلبش

فرو می‌چکید...

که در تمام طول شب  
چونان ستاره‌های  
پیامهای روشن صبح را  
در سوسوی سرودهایش

سروده بود

وقتی که پهنای سینه‌اش

چیزی نبود

جز زمین بارآور سرخترین شقایق‌های سرکش  
که آوازهای بلند و گرم خود را  
در میدان اعدام

فواره می‌زدند

وقتی که مرگ

سرد

می‌آمد

میلی شگرف و حاد

در حنجره‌اش زبانه می‌کشید

تا زندگی را بسراید

با آتش سینه‌اش.

دروگران آینده را

سرگرم درو

در مزارع آینده بسراید

با ترانه‌ها و لبخندها و پیروزی‌هاشان

کارگران آینده را

سرگرم کار

در کارخانه‌های آینده بسراید



با ترانه‌ها و لبخندها و پیروزی‌هاشان  
و خلقی آزاد را  
در آینده‌ای آزاد  
سرگرم ساختمان سرزمین مشترک آینده بسراید  
با ترانه‌ها و لبخندها و پیروزی‌هاشان.

\*\*\*

آه به چه خیره گشته بود او  
در آن دور دست  
به چه خیره گشته بود او؟

\*\*\*

گرد باد وزید  
پراکند غبار باروت را  
بر دهانه تفنگها

گلوله صاعقه زد  
و خون سرخ  
خون سرخ پرپر شد  
و با باد پرکشید  
پرکشید

و رفت.  
آری آری اینچنین کشتار شد خسرو  
در راههای آینده.  
و در دل آینده  
تولد نو یافت  
خسرو.

\*\*\*

نامش  
برتارک گل‌های سرخ  
در سپیده دم هر بهار  
می درخشد

نامش  
با رودخون خلق‌هایی جاریست  
که سرود می‌خوانند برای آزادی  
نامش گل‌سرخ‌ست  
شکفته بر پیشانی پلی  
که محله زحمتکشان را  
بانقلاب  
می پیوندد .

آه نامش  
نامش متبرک باد  
با دهان خلق .

سرتوک



گل سرخی تبلور ادبیات مردمی و کوتاهترین  
راه بین هنرمند و توده‌ها. جدا از جنجالهای  
هنرمندان و فریادهای هجو.  
این تنها باری بود که به مصاحبه تن داد  
و بعد... عمل کرد - همچون آخرین فریادش که  
خونین بود در بیدادگاه..... -



سؤال: آقای گلسرخی! از دوازده سال پیش بدین سوی شما را با شعرهایتان می‌شناسیم و در چند سال اخیر توسط نقدهای شما بر آثار هنری، در این فرصت، می‌خواهیم نقطه نظرهای شما را در مخصوص نقد بدانیم و اینکه شما نقد را چگونه توجیه می‌کنید، در جامعه چه نقشی می‌تواند به عهده نقد باشد و انتقاد در جریان‌های اجتماعی و هنری هر عصری چه تأثراتی بر جای می‌گذارد و منتقد چه کسی است با چه انگاره‌هایی.

گلسرخی: نقد نوعی شناسایی است در عوامل تشکیل‌دهنده یک پدیده، و این عوامل همواره اسیر موقع تاریخی خویش هستند. آنچه که نقد را از غیر نقد جدا می‌کند، بار سنگینی است که بدوش می‌کشد و این بار چیزی جز وظیفه نقد نیست که بمثابة آینه دورومی نماید. یکسوی آن ویرانگری است و سوی دیگرش اگر بشود گفت سازندگی - زیرا هر نقدی سازنده نیست - نقد بمفهومش شاید بهتر دیدن و برتر دیدن باشد که می‌شکافد، در استارمانده‌ها را عریان می‌کند جهت می‌دهد و یا هر حریق کاذبی را جابه‌جا خاکستر می‌کند. در روزگار ما تولید و روابط معیشتی جامعه و بالاخره منافع



طبقاتی بر هر چیز تأثیر انکار ناپذیری برجای می‌گذارد و چون نقد از این تأثیر برکنار نیست، اهمیت و نقش خود را از این نقطه نظر توجیه می‌کند. آنچه که تار و پود نقد را پیوند می‌دهد تا به عنوان عنصری دینامیک عرضه شود، چیزی جز شناخت صمیمانه منتقد از عوامل باز دارنده نیروی طبقات در جهت جریان واقعی و اصیل خویش نیست. در هنر، نقده به همان نسبت که باید از پایگاهی ویژه نشأت گیرد نمی‌تواند دگم و در فروبسته به جریان‌های گوناگون باشد، زیرا هنر مقوله‌ای کادر شده نیست که آنرا در چهارچوبی بتوان ارزیابی کرد، در نتیجه نقد هم نمی‌تواند پیش بینی شده باشد ولی این را فراموش نکنیم که دگم بودن با ایدئولوژی داشتن دو تاست، زیرا در این جای جهان منتقد نمی‌تواند بدون ایدئولوژی باشد چون در آن صورت منتقد به موقع تاریخی خویش پشت می‌کند و به هنر بورژوازی و طبقه‌پیی کردن هنر دامن می‌زند. این که گفتم نباید منتقد یک بعدی باشد می‌خواهم بگویم که منتقد باید دوران خود را ورق بزند، متحجر و پای بست به عناصر صرفاً "سنتی" نباشد. فکر کنید مسائلی که در یک نظام اجتماعی و جامعه فئودالیته مطرح هست در یک نظام و جامعه بورژوازی مطرح نیست، بنابراین منتقدی که در یک نظام و شرایط فئودالیته هست نمی‌تواند هنری را که زائیده روابط اجتماعی بورژوازی است، ببیند و به حقیقت در آن کند و کاو کند، مگر آنکه با نظام جدید آشنا شود. و عوامل و روابط پنهان این نظام را بشناسد، در غیر این صورت آن منتقد، منتقد دوران و عصر خویش نیست.

بررسی هر یک از این نظام‌ها و روابط و عناصری که زائیده این نظام‌هاست، بدون ایدئولوژی امکان ندارد، زیرا هر یک از این‌ها برای منتقد نیاز یک نوع جبهه‌گیری و جهت‌گیری را الزام آور می‌کند.

نقد واقعی هیچگاه در خدمت نظام حاکم بر جامعه و در جهت منافع آن قرار نمی‌گیرد اگر قرار گیرد نقد وظیفه‌ای که به عهده دارد، فرو می‌نهد و یک عامل معیشتی می‌شود و نقدی که تا حد یک عامل معیشتی سقوط کرد

نظام حاکم بر جامعه تا حد امکان از منتقد در جهت منافع خویش بهره می‌گیرد و در این میان واقعیت‌کلی‌تر، یعنی اکثریت و لمس و آفتگرایی آنان در برابر هر پدیده که با آن رود رروهستند فراموش می‌شود. در هر جامعه نقد و آفتگرایی می‌تواند عامل جهش باشد و چون نظام حاکم بر جامعه (فی‌المثل بورژوازی) از هرگونه جهشی در هراس است، با اسیر کردن انتقاد مثل هر پدیده دیگر که اسیر می‌کند جهش را خاموش می‌کند.

در اینجا است که ما به اهمیت نقد و نقش منتقد به عنوان یک عامل مؤثر اجتماعی پی می‌بریم نقد در هنر نیز کم و بیش چنین است، زیرا نخست باید یک منتقد انگاره‌هایی از زیر و بم و روابط نظام اجتماعی خود داشته باشد، بعد بتواند هنری را که زائیده این روابط است داوری کند. منتقد ادبیات - که فکر می‌کنم در این جا مورد نظر شماست - تنها منتقد هنری بمعنای اخص آن نیست، بل منتقد اجتماعی نیز هست، زیرا ادبیات در فرهنگ بشری بیش از هر چیز با عناصر اجتماعی درگیر است، چون منتقد نمی‌تواند این ارزش‌ها و باورها را انکار کند به یک اثر تنها نمی‌تواند از دریچه فی‌المثل استتیک نگاه کند، زیرا استتیک تنها عاملی نیست که در روزگار ما بتواند ارزش یک اثر را بر ملا سازد. در نتیجه وظیفه یک منتقد، وظیفه آسانی نیست، او از یک سوی باید بر مسائل هنری زمانه اش محاط باشد و از جانب دیگر عناصر اجتماعی و موقع خویش و فرار از این دو عامل برای او امکان ندارد زیرا جدائی این دو انکارناپذیر است منتقد به عنوان یک انسان پرتوقع و کسی که همیشه یک دشنه دولبه در دست دارد، انتظارش از هنرمند ادغام این «دو عامل» است او علاوه بر اینکه نمی‌خواهد جلوی هرگونه خلاقیت هنری سد باشد، می‌خواهد این خلاقیت‌ها را با موقع خویش پیوندزند. می‌خواهد نقش دشوار ادبیات را توجیه کند تا نظام حاکم بر جامعه نتواند از ادبیات به عنوان یک عامل بهره‌دهنده<sup>۶</sup> مددگیرد. با توجه بدین نکات کیست که از منتقد دل خوشی داشته باشد؟ هنرمند؟ نظام حاکم بر جامعه؟ یا



حاشیه‌نشینان کم توقع ، که هر اثر را در حد خالق آن می‌بینند . . . منتقد واقعی همیشه خود را تنها می‌بیند ولی این حس هنگامی در او خفه می‌شود که دلبستگی خود را توجیه می‌کند ، او به آنچه که دل می‌بندد وظیفه‌ای است که موقع ویژه تاریخش بدو سپرده است تا بتواند با قاطعیت اثری را بپذیرد و با قاطعیت اثری را در خود پذیرفتن نداند .

سؤال : آقای گل‌سرخي ! شما در این جا از نقش نقد در جابه‌جائی نظام‌ها یاد کردید آیا شما فکر میکنید بهمانگونه که نقد رو به موقع تاریخی خویش است برای هنر نیز این توجه الزام‌آورست ؟ در جوامع بورژوازی شما هنرمندان را چگونه می‌بینید بویژه شاعر را که مورد نظر ماست ! هر چند گفتگوی ما بر مبنای نقطه‌نظرهای شما در نقد بمفهوم وسیع آنست ولی چون شما به عنوان یک شاعر هم سخن می‌گوئید ، بدنیست که درخصوص معضلات هنر بویژه شعر در جوامع بورژوازی و نیز چگونگی تأثیرپذیری هنرمند در اینگونه جوامع حرف بزنید .

گل‌سرخي : هیچکس نمی‌تواند هر پدیده‌ای را بواقع بررسی کند بی‌آنکه آنرا با زمان ، ضرورت و یا دیالکتیک آن منطبق نماید و من با این اعتقاد هنر را بازتاب کنش‌های اجتماع و برای اجتماع می‌بینم و بررسی آنرا نیز الزاما " چنین می‌دانم .

هر پدیده هنری چنانکه گفتم اسیر موقع تاریخی خویش است و در جابه‌جائی نظام‌ها پوست می‌اندازد و دگرگون می‌شود ، در این جا ما به کیفیت نظام اجتماعی و تأثیر انکارناپذیر آن بر هنر پی می‌بریم . شعر در اینجا که منظور ماست جدا از این تأثرات نیست شعر در هر دوره از تاریخ بشری کنشی خاص دارد : چریک‌های نوارغزه با زمزمه شعری از محمود درویش بهتر می‌جنگند . شاعری آمریکائی به یفتوشنکوی روس می‌نویسد : " یفتوی عزیز ،

تو می توانی خطرناک باشی ، می توانند ترا به اردوگاه سبیریه تبعید کنند ، ولی ما تنها می توانیم دعوت ریاست جمهوری را بپذیریم . . . . با توجه بدین نکات به اهمیت و نقش شاعر در هر دوره از تاریخ پی می بریم ، زیرا شاعری که مورد نظر من است و روابط پنهان جامعه را عریان می کند باید در ارتباط با نظام اجتماعی توجیه کرد ، مسئله در این است که ما در کجا ایستاده ایم ، چه می گوئیم و برای که می گوئیم ، خوب ! وقتی ما همه ی زیروهم و زوایا را از دریچه چنین مفهومی دیدیم لامحاله برای بررسی آنچه که مورد نظر ماست ، بدین مفهوم تکیه می ورزیم .

در جوامع بورژوازی هنر از اصل خود و وظیفه ای که در ارتباط با فرهنگ اجتماعی دارد ، جدا می شود ، و وسیله یی می گردد بی هدف و یکی از عناصر روابط معیشتی هنرمند . در چنین شرایطی نظام حاکم به جامعه از هنرمند در جهت تحکیم منافع خویش مدد می گیرد ، زیرا اینگونه نظام ها در پی نوعی هماهنگی برای ادامه سلطه خویش هستند . و برای ایجاد این هماهنگی روشنفکران و هنرمندان را با جذبه های رفاه شکار می کنند . در نتیجه هنرمند بطور اعم و شاعر بطور اخص که در این جا از آن حرف می زنیم برای مقابله با اینگونه نظام ها باید جبهه بگیرد و خود را وابسته به گروه هایی از جامعه ببیند که هیچ به حساب نمی آیند ، شاعر سخنگوی این گروه ها می شود ، ولی چگونه ؟ این سئوالی است که همواره برای یک شاعر جامعه بورژوازی بویژه جامعه صرفاً " مصرف کننده - نه تولید کننده - که در واقع برای حفظ نظام موجود بصورت جیره خوار سرمایه داری جهانی در آمده اند ، مطرح می شود . در اینگونه نظام ها شاعر را به جد نمی گیرند ، شاعر به مفهوم واقعی تنهاست و از سوئی باگروه های مورد علاقه و نیز توده های اکثریت در ارتباط نیست و برای آنان ناشناس است و شناسایی فرهنگ می خواهد و در اینگونه نظام ها اکثریت از فرهنگ جدا نگاه داشته می شوند زیرا برای حفظ نظام موجود همیشه میان این توده ها و فرهنگ فاصله می افتد و این فاصله از سوی نظام حاکم



برجامعه با طبقه‌ای کردن فرهنگ همواره حفظ می‌شود .

در اینگونه جوامع هنرمندان را می‌توان به سه گروه مجزا از یکدیگر تقسیم کرد : هنرمندانی که بازده کار خود را در اختیار نظام حاکم برجامعه به لحاظ زندگی مرفه و روابط و ارج بهتر و بیشتر معیشتی قرار می‌دهند - که به این دسته می‌توان هنرمندان بی‌ریشه گفت - اینان تا زمانی که زنده‌اند توسط امکانات نظام به عنوان هنرمند معرفی می‌شوند و پس از خاموشی ، نامشان نیز چون آثارشان میمیرد .

هنرمندانی که صرفاً "به هنر ناب می‌پردازند ، و کاری به چگونگی روابط و کنش‌های اجتماعی ندارند و هنر را برتر از شعور حتی خواص و مسائل اجتماعی میدانند : این گروه که با گروه نخست بسیار همسایه هستند ، من به آنان هنرمندان بی‌آزار (از دیدگاه نظام حاکم برجامعه) اطلاق می‌کنم ، اینان اگر شاعر هستند خود را آگاه به این اصل می‌دانند که شاعر باید شعرش را بگوید . همین ا .

و اما سومین گروه هنرمندانی هستند بی‌هیچ انتظاری از جامعه (در مورد پذیرش خویش) به رفتار و تضادهای جامعه روی می‌آورند و کارشان پرکردن خلاء فرهنگی و افزایش شعور اجتماعی اکثریت محروم جامعه است تا از این راه گروهها با آگاهی بر شرایط زیست ، برای مقابله با شکافها و تضادها مجهز شوند ، این دسته از هنرمندان که بمفهوم صادقانه‌ی آن بسیار قلیل‌اند مترقی و نقطه عطف مبارزه‌اند زیرا هنر را بمثابه کالائی نمی‌پندارند که می‌توان به آسانی فروختش و به عنوان یک عنصر بی‌غل و غش در خدمت منافع گروهی از جامعه قرار داد .

در جوامع بورژوازی هنرمندان گروه دوم بغزونی هستند و هنر را نه تنها عامل رفاه ، بل مکمل رفاه می‌بینند زیرا در برابر بی‌اعتنائی اجتماع مقاوم نیستند و از اجتماع به عنوان عامل بزرگ ارتباط با شاعر ، (بعلت توقعات و خودخواهی‌ها) ، سرمی‌خورند و اجتماع آنان را مأیوس می‌کند . در نتیجه

به تجربه و مجردات روی می آورند و این همان چیزی هست که نظام مورد نظر می طلبد. هر چند در جوامع یاد شده هنرمند تنهاست، و تاب و توان خود را از دست می دهد مدام در خود جمع می شود و از اصل خود جدا می ماند، ولی این هنرمندان یا زیرکی بدین اصل واقف شده اند که بازده کار هنرمند در جامعه بورژوازی اگر مزیت نوازش روحیه سوداگری را نداشته باشد، مطرودست یا این حال هنرمندی که می خواهد پیشرو وجدان آگاه زمان خود باشد و همواره در جایگاه یک هشدار دهنده باقی بماند، چگونه می تواند بدین ضرورت سوداگرانه پاسخ مثبت دهد؟ چگونه می تواند فریادهای خفته و خاموشی گرفته قوم خود، ملت خود و جهان خود را فراموش کند و نیز وظیفه های که زمانه اش بدو سپرده؟

هنرمند یک جنگجوی عاری از امکانات تکنولوژی برای ستیزاست، بسیار بدوی می جنگد ولی این جنگ بدوی، در معیار ارزش ها و یاورهای انسانی رستاخیزی است به غایت درخور ارجگذاری.

تاریخ معاصر بما می گوید: تکنولوژی در برابر نیروی ایمان انسانی بسیار زیون است.

سؤال: در این نگاهی که منتقد به اطراف خودش می کند بنظر شما تا کجاها را باید ببیند؟ کوچه خودش را، خیابان خودش را، شهر خودش را، کشور و یا جهان خودش را؟ تا چه حد بنظر شما دامنه ی فکر و نگاه او باید وسعت داشته باشد؟ آیا کافی است که ما فقط به فقط به مسائلی در چند قدمی خودمان بپردازیم یا اینکه فکرمان بازتر باشد چه از نظر زمان و چه مکان...؟

گل سرخی: فکر می کنم یک منتقد نخست وابسته به قوم خود و ملت خود باید باشد، و به هنر و پدیده های دیگری که زائیده روابط اجتماعی آن



قوم یا ملت است و عناصر و عواملی که باعث خلق این آثار هنری و پدید آمده‌های دیگر می‌شوند. برای شناسائی فرهنگ هر قومی منتقدان ویژه‌ای وجود دارند که باید فرهنگ همان قوم را بررسی کنند، زیرا اگر چنین بررسی وجود نداشته باشد و چگونگی و کم و کیف فرهنگی قومی ارزشیابی نشود و جابه‌جائی نظام‌های آن در هر دوره مشخص و معلوم نشود فرهنگ و شعور اجتماعی آن قوم در چار عفونت می‌شود، برای هرگونه مراجعه به دوره‌های مختلف اجتماعی و یا حتی فرهنگی به آثار و نوشته‌های شرق‌شناسان و آدم‌هائی چنین، روی می‌آوریم، آیا این چیزی جز عدم داشتن منتقدان و کاوشگران ویژه است؟ منتقدان امروز علاوه بر آنکه متعلق به قوم خود و ملت خویش هستند، فراموش نکنیم که جدا از فرهنگ بشری نیستند. منتقد با چشم گردانی در اطراف خود، جهان پیرامونش را می‌شناسد، و اگر اطراف و جوانب را نتواند ببیند جهان را نیز نتواند دید در صورت نگاه کردن منتقد به اطراف و بعد رسیدن به جهان این سؤال مطرح می‌شود که آیا فرهنگ ما همواره باید چنین «جلگه‌ای» و مهجور از فرهنگ جهانی باقی بماند؟ ولی مسئله در این است که اگر فرهنگی، خصلت‌های بومی و یا خصوصیات زمان و مکان خود را نداشته باشد، بی‌شک در معیارهای جهانی فرهنگی ایستاده و مشخص نخواهد بود و ما برای مشخص کردن فرهنگ خود نیاز به نگاه کردن به جوانب داریم و بر آنچه که در این موقع بر ما می‌گذرد، با توجه عمیق به فرهنگ میراثی منتقد همواره در پی پویائی فرهنگ خویش است او با شناسائی فرهنگ بومی بیراهه روی آنرا سد می‌کند تا با فرهنگ جهانی آنرا همگام کند، زیرا منتقد مترقی می‌بیند که عقب ماندگی فرهنگی، برابرست با استعمار شدن.

سؤال: در نتیجه منتقد باید بیش از هر چیز سرزمینی باشد...

گلسرخی: بله، ابتدا منتقد متعلق به خاک خویش است بعد به جهان



خویش: از سوئی منقد برای مبارزه با استثمار فرهنگی هم باید جهانوطن  
باشد و هم جهان شمول.

سؤال: خوب آقای گلسخی، فهمیدیم که نقد بهر حال اسیر ضابطه‌های،  
اجتماعی و موقعیتی ویژه است، از نظر نقد ما در کجا ایستاده‌ایم، و بطور کلی  
نقد امروز ما با توجه به موقع ما، به اجتماع ما از نظر تاریخی و غیره از چه  
چیزهایی باید برخوردار باشد. و در یک نقد و نگرش که اگر از آنطرف نگاه  
کنیم. شما به عنوان یک منقد از یک اثر چه انتظاری دارید؟

گلسخی: منظورتان از نقد بطور کلی است یا مثلاً نقد اختصاصی  
یکی از پدیده‌های هنری یا چیز دیگر...

سؤال: مثلاً نقد شعر

گلسخی: نقد شعر در ایران با برخورد ما با فرهنگ فرانسه و  
ضابطه‌ها و خصلت‌های شعری فرانسه و نیز نقطه نظرهای شاعران و منقدان  
این سرزمین آغاز می‌شود ما در این دوره تأثیرات فراوانی از شیوه‌های شعری  
فرانسه بر می‌گیریم و از ترادسیون‌های متروک فاصله گرفته و به سوی جریان  
زندگی در شعر، واقعیت شعر و کنش‌های آن در برابر اجتماع پی می‌بریم،  
آغازگران شعر امروز از این دالان می‌گذرند و دریچه‌هایی تازه بروی فرهنگ  
شعری ما می‌گشایند و با دوری آغاز می‌شود، این دوره یکی از درخشان‌ترین  
دوره‌های شعری ماست که تأثیرات ما از فرهنگ شعری بیگانه باعث نشده که  
فرهنگ شعری ما نابود شود، بعد از این دوره به دوره جدید میرسیم که سیستم  
فکری و نقطه نظرهای شاعران و منقدان انگلیسی و آمریکائی عنوان می‌شود،  
این سیستم که در سطح جریان می‌گیرد، هرگز به عمق نمیرسد و جز اختگی



ببار نمی آورد ، زیرا این سیستم نقدنویسی ما تنها مشتق ترکیبات ، کلمات و نیز اشارات می پذیریم و بدون آنکه بنیاد اینگونه نقدها را بشناسیم و از آن در جهت جهش فرهنگ شعری بهره گیریم ، از آن به عنوان یک لایه و یک پوسته استفاده می کنیم . این سیستم که چیزی جز تجردات و تالاب های تجرید را باز نمی شناساند ، اینک متداول شده است و هرکس که زبان فارسی می داند ، نقد شعر هم می نویسد نقدی که اصل آن بر مبنای فرهنگی جداگانه ، ملتی جداگانه و شعری بیگانه با شعر ما استوار است و پشت جهان بینی شاعر و جهانی شدن شعر خود را نگاه داشته و شاعر را فریب می دهد با استعارات زیبا ، کلمات جذاب و مقوله دهان پرکن : شاعر و جهان او در این جا هیچکس نیامده که بگوید : آقایان ! منقدان ! دلسوزان ادبیات پارسی ! این طرز تلقی و برداشت شما از آثار آن مرحوم انگلیسی دوستدار مسیحیت ، بدرد محک زدن شعر ما نمی خورد ، چرا می آئید خودتان را به زحمت می اندازید و آثار آن مرحوم و پدر و پسر او را در کتاب های فارسی و نشریات ، بنام خودتان ثبت می کنید ؟ نقد دشوار است و نقد شعر همیشه کار را دشوارتر می کند ، چون شعر جان عجیبی دارد که نمی شود زیاد سربسروش گذاشت و انتظاری از آن داشت که فی المثل در رمان یا سینما و تئاتر می رود ، مانیفست صادر کردن برای شعر ، شعر را خفه می کند باید شاعر را با نقد پویا و منقلب کننده به سوی موقع خویش و آرمان های مترقی کشاند ، شعر او را نباید با سانت های متداول اندازه گیری کرد ، بل باید بنیاد او را - اگر شاعری باشد یا زمینه های جهش - جابجا کرد ، و وظیفه آن نقد دشوار که گفتم همین است ، نقدی که خود باید آفرینش باشد این افزایش باید چنان محکم و قاطع باشد که بتواند حقیقت را از واقعیت روزمره جدا کند ، چون هر واقعیتی در بن بست های اجتماعی ، حقیقت نیست و اینگونه واقعیت ها غالبا ساخته و پرداخته عوامل پاره ای از ضرورت های نظام موجود است . او باید آنچه را ببیند ، که باید باشد ، نه آنچه که هست ولی این را فراموش نکنیم که نباید

نقد را در حد موعظه، نصیحت و پند سقوط دارد، ضرورت‌های زمان، خود نقد را طرح می‌کند و منقد با شناسائی این ضرورت‌ها نقد را می‌نویسد، در نتیجه نقد او چیزی در بینابین و در میانه نیست که به آرامی از کنار هر اثری بگذرد قاطعیت او بر هر چیز دیگر اولویت دارد. منقد واقعگرا این پا و آن پا نمی‌کند به نعل و به میخ نمی‌زند مستقیماً " می‌گوید و ارزش‌ها و یا کاستی‌های اثری را بر ملا می‌کند.

برای نقد شعر یکسوی قضیه والائی هنر و خلاقیت قرار داد و سوی دیگرش ضرورت‌های تاریخی. اگر شعری نقد می‌شود در شعر بودن آن شک نباید کرد. یک منقد این انتظار را می‌تواند از آثار هنری داشته باشد. که ضرورت‌های تاریخی به خدمت خلاقیت و والائی هنر گرفته شده باشد زیرا اگر هنرمندی خلاقیت هنری و اصولاً " هنر را در شکل و قالب انسانی آن ببیند نه در هیأت مجردش، کار او خود به خود به سوی ارزش‌ها و باورهای انسانی در شرایط زمان و مکان ویژه می‌آید و بدون اندک کاستی بازده کار او خود به ضرورت‌ها و نیازهای تاریخی او پاسخ می‌گوید. مایاکوفسکی و ناظم حکمت را بیاد می‌آوریم که چگونه انقلاب اجتماعی و ضرورت‌های زمان خود را با شعر پیوند زدند و توجه کردند و بدون آنکه در ارزش هنری کار آنان بتوان شک کرد، تأثیر فراوانی بر حس و کنش‌های مردم زمان خود برجای گذاشتند شاید همه موقع حکمت و مایاکوفسکی را ندارند چون آنان فرزند کوران‌ها بودند، اما در جوامع یاد شده آیا ضرورت وجودی اینگونه شاعران حس نمی‌شود؟ بدون شک وجود چنین شاعرانی میتواند شعر را از مانداب تجرید، تجمل، اشرافیت و هنر تنها و جدا از قالب‌های انسانی نجات دهد. در زمانه‌ایکه شاعران در پی کشف ذهنیات و ورود اشیاء بشر هستند و مثلاً " درگیرشان باین نکته است که کدامیک جاسیگاری با پلاستیک را زودتر وارد شعر کرده‌اند، غلونیست اگر بگویم که نقد سازنده و پویا هنرست. . . عموماً نقد واقعگرایانه در جهات مختلف اجتماعی میتواند نقشی برتر از هنر ایفا کند، لحظاتی



هست که هنر بخاطر جدا شدن از ارتباط اجتماعی، لال میشود، بخودی خود  
و در خود رشد میکند و آنقدر در چهارچوب خود میفرساید و دست و پا میزند  
تا خفه شود.

سؤال: همانطور که اشاره کردید واقعا " باید قضاوت ما متکسی بر  
فرهنگ ما باشد، اما چیزی که من میخواهم بپرسم اینست که بنظر شما تعهد  
چیست؟ اگرچه من فکر میکنم که در این زمینه تعریف قاطعی نمیشود برایش  
پیدا کرد، اما برایم جالب است که بدانم شما تعهد را چه میدانید در برابر  
که و در برابر چه چیز؟ آیا این تعهد، تعهدی است که ما در برابر وجدان  
خودمان داریم، یا در برابر فرهنگ و یا در برابر زبان و یا اجتماع؟ ..

گل سرخی: مسئله صداقت است و دورغ نگفتن به خود، تعهد در اینجا  
بدجوری تعبیر و تفسیر شده و وسیله‌ای برای خودنمایی‌های فردی و شهید -  
نمایی شده است. تعهد در این جا دو گروه را از یکدیگر مجزا کرده و نوعی  
مبارزه کاذب پنهانی و آشکار میان آنان پدید آورده است. گروه اول که از  
روشنفکران اخته هستند با شادمانی و افاده پوزخند می‌زنند و خرسندند که  
آدم‌هایی هستند که به‌ریش آنان می‌توان خندید به هنر آزمایشگاهی و تفننی  
روی آورده‌اند، و بدون آنکه مفهومی از هنر را حس و ادراک کرده باشند،  
با کاوش بی‌صمیمیت در ذهن، خود را از طبقه مقابل جدا میکنند و بدین  
وسیله برای خود کسب رفاه می‌نمایند و این خودخواهی‌ها بورژوازی و  
زبونی‌های آنان را در برابر نارسائی زبان‌شان در برابر اجتماع ترمیم میکند،  
گروه دوم که به اصطلاح از تعهد چیزی می‌فهمند، بجای آنکه تعهد را ادراک  
و تفهیم کنند، آنرا وسیله‌ای برای ارضای سرخوردگی‌های خود قرار داده‌اند  
و برای شهیدنمایی و وجیهه‌المله کرده خود برای دلشان ماندولین می‌زنند و  
تنها کارشان اینست که بسوی گروه نخست گاه خرناس میکشند در نتیجه می‌بینم

که تعهد و بی‌تعهدی در این جا وسیله‌ای شده، تقسیم میان دو گروه از روشنفکران و هنرمندان که هر کدام سربهدنبال منافع فردی خویش هستند و نه دل گروه اول برای هنر میسوزد و نه دل گروه دوم برای اجتماع.

یک نویسنده در شکل مجردش با عواطف و وجدان خود در ارتباط است و محصول کارش نیز همسایگی نزدیک با اجتماع و فرهنگ دارد، بنابراین آن چیزی که بنام تعهد برای ما مطرح میشود باید در محدوده عواطف و وجدان او تجلی کند، زیرا تعهد هیچوقت به آدم داده نمیشود انسان یا هنرمند تعهد را در کشاکش زندگی کسب میکند، با توجه به تضادها و منافع طبقاتی. تعهد چیزی نیست که در حد یک برگه یا یک جواز باشد که آدم با دست یافتن به آن وارد جرگه متعهدان شود بل تعهد چیزی است که باعث می‌شود نویسنده جهت بگیرد، جبهه بگیرد.

### سؤال: هیچکس بی‌جهت نیست...

گلسرخی: بله هیچکس بی‌جهت نیست ولی در این جا ما به تقسیم‌بندی طبقات میرسیم، برای انبوهی از گروههای اجتماع جهت به مفهومی تنها «زندگی» کردن محض است در هر شرایط، میفهمید، گرم زیستن، بله اینها هم میتوانند رأی بدهند ولی به‌که و به‌چه، هنرمندان نویسندگان و بالاخره منقدان اجتماعی باید این رأی‌ها را در جهت اصیل و واقعی آن بریزند و جهت مشخصی برای آن طرح کنند. مگر این نیست که این گروه همیشه برای یک قوم، یک ملت و یا جهان جهت‌هایی خلق کرده‌اند، فردگرایی و تفرقه در خون ماست، ما در تکوین و تحولات جهانی بدون یک عقیدت پرجذبه بوده‌ایم و شاید بخاطر همین فردگرایی ما باشد که در برابر غولان اروپایی هیچکس رانداشته‌ایم که حس تفرقه‌جوئی را در ما خفه کند، این قضیه ریشه تاریخی و اجتماعی دارد که فکر میکنم از بحث ما خارج باشد، زیرا جای حرف



بسیار بسیار باقی میگذارد .

بردمان در جامعه بعنوان یک متعهد . اصولاً " در کلمه "تعهد" خلاصه می شود ، ما با امکانات نداشته ، با چنین توده هائی ، مسئله ای برایمان مطرح شده بنام تعهد ، والان در برابر آن به علت همه سرخوردگی ها و غیره درمانده ایم که این تعهد چی هست و چه باید باشد و در برابر چه کسانی ، آدمهائی که ما را ببازی نمی گیرند ؟ اینانی که خونمان برایشان بی رنگ است ؟ این سئوالی است که فکر می کنم همه آنهائی که ادعای تعهد می کنند برایشان مطرح شده باشد .

ما قبل از آنکه از تعهد بگوئیم باید آنرا تفهیم کنیم ، یک نویسنده هنگامی که از آثار تعهد کننده حرف می زند نباید این حرف وسیله ای برای جدا کردن او باشد از دیگران ، از گروه علیل هنرمندان پرافاده که همه چیز را برتر از شعور من و شما می بینند ، بلکه از این حرف خود باید هدفی داشته باشد ، هدفی که موج های عملی ایجاد کند ، جبهه گیری و جهت گیری آغاز شود در برابر پرکردن خلاء تضادها . اگرما از تعهد حرف می زنیم باید این تعهد ما خونی و رگی باشد ، فکر می کنم کسی که یک عمر شب را دیده و گفته شب است ، این علاوه بر آنکه نوعی حقیقت گوئی است ، برایش یک نوع عادت صمیمی شده است . و اگر این شب گفتن او خونی و رگی باشد برای او نوعی تعهد ایجاد می کند ، یعنی اگر در برابر شب پیش روی ، بگوید روز ، بدون شک دچار نوعی عذاب نهانی می شود ، اگر متعهد تا بدین پایه با خویشتن خویش نزدیک بود ، نمی تواند تقلب کند ، نمی تواند دورغ بگوید ، در غیر اینصورت همانطور که اشاره کردم این آدم همان شخصی می شود که توسط واژه تعهد می خواهد نوعی برتری و جدائی از اصل خود کسب کند .

خوب حالا که فهمیدیم تعهد در این جا چطور مثله شده است و به جای آنکه بصورت نیرویی در جهت آگاهی طبقاتی درآید ، به شکل یکی از مکاتب ادبی دقیق تجلی کرده و پیوندهای خود را با کنش های اجتماعی

قطع کرده است. ادبیات متعهد مفهوم خاصی دارد که در بند اول این مفهوم بدون هیچ شکی مبارزه نوشته شده، پس به این نتیجه می‌توانیم برسیم که ادبیات متعهد بوجود آمده که مبارزه کند، مبارزه با فرهنگ استثمارگر مبارزه با سیستم ناهمسان اجتماعی مبارزه با طبقه‌ی شدن فرهنگ و بالاخره مبارزه با اقلیت استثمارگر و جانبداری از اکثریت محروم با بهره‌گیری از روابط اجتماعی و تیغ کشیدن به دمل‌های کور آن هنرمند وقتی مبارزه‌ای در پیش ندارد، وقتی می‌بینید، می‌تواند خودش را به ندیدن بزند، اگر خودش را به ندیدن می‌زند در سیستمی که هرکس به دنبال منافع خویش است این کاملاً "باید طبیعی باشد، چون بهر قیمتی که هست می‌خواهد باقی بماند و هزینه زندگی مرفه خیلی گران‌تر از دیدن قضایاست، پس به گران می‌چسبد، چون در صورت ندیدن، گرانی با ارزانی مصالحه می‌شود و نتیجه این که زندگی به‌خوبی و خوشی می‌گذرد. کسی که مبارزه‌ی ندارد چرا از این قدرت روی برگرداند؟ ولی هنرمندی که از اجتماع و منافع اکثریت محروم می‌گوید و یا از فرهنگ برای اکثریت می‌گوید و هنر و مردم را لازم و ملزوم یکدیگر می‌بینید به شکل خام، بلکه همراه با والائی هنر و ایستائی اثرش، نمی‌تواند بهر قیمتی که هست، باقی بماند. او مبارزه می‌کند در زیرسایه حربه‌های بنام تعهد، و از ادبیات متعهد به عنوان یکی از مکاتب هنری رایج سود نمی‌گیرد، بلکه آنرا وسیله‌ی می‌پندارد که می‌توان با آن بعنوان حربه‌ی علی‌هرگونه استثمار سود جست، بهترست حساب آدمهائی را که ادبیات متعهد را بشکل یکی از مکاتب ادبی بشمار می‌آورند با حساب آدمهائی که از ادبیات متعهد بعنوان یک وسیله، یک حربه و یک عامل آگاهی دهنده بهره‌ور میشوند، کنار بگذاریم، زیار حساب گروه اول مبارزه‌نیست، خود فریب‌دادن است، خیلی عادی و طبیعی است. ببینید خیلی از مسائل فاجعی و بسیاری از واقعیات مهم که در جریان زندگی یک‌یک ما تأثیری آشکار دارد جزو قضایای روزمره درآمده و آنقدر بی‌اعتنا شده‌ایم که گویا هنگامیکه راه می‌رویم، در



خوابیم و زمانیکه می‌خواهیم در فکر دویدن‌های گذران بی‌شمر فردا هستیم .  
اگر شما کمی توجه کنید به این گفته من بیشتر نزدیک میشوید ، خوب وقتی همه  
عوامل در صدد هستند که قضا یا موجه و طبیعی جلوه کنند و ضوابط برای تن  
در دادن به این نوع زندگی حفظ شود ، چطور هنرمند میتواند به آسودگی  
چرت بزند و در فاصله چرت‌های طولانی خود دهن دره کند و بگوید : ادبیات  
متعهد ؟ اگر این ادبیات متعهد را یک نیروی زنده به حساب می‌آوریم در جهت  
آگاهی طبقات این یک ضرورت است ، ضرورتی که ممکن است بعد ها به آن  
نیازی نداشته باشیم . ممکن است فکر کنید که در این دوره چرا اینقدر یا  
هنر آزمایشگاهی با فرم و آبستره و مغزهای ظریف و مثبت‌کاری موافق  
نمی‌توانیم باشیم میدانید چون این یک ضرورت است و من و شما هم از جبهه‌های  
که حرف می‌زنیم اسیر این ضرورت هستیم و این اسارت ما نیکبختی ماست .

زمستان ۴۹



وردان

دیجیتال کننده : نینا پویان

۱۰ ریال